

## پرسش واقعی: آیا می‌توان فلسفه را نجات داد؟

نوشته سوزان هاگ<sup>۱</sup>

ترجمه محمد اصغری<sup>۲</sup> و ندا محجل<sup>۳</sup>

بار دیگر - که عرش به داد من می‌رسد - حتی در صفحات {مجله} پژوهش آزاد {Free Inquiry} خودم را با «اندیشه‌ای دیگر» می‌یابم<sup>۴</sup> آدمخواری در میان مبلغان دینی. چرا اینطور است؟ مطمئناً با این احساس سردبیرمان که فلسفه دانشگاهی در وضعیت بدی قرار دارد و با نگرانی او از آینده این رشته سهمیم هستیم. اما تشخیص او مبنی بر اینکه در حرفه‌مان شاهد نوعی جنگ فرهنگی است و طرف دیگر ظاهراً «با تفوق و برتری» احساس پیروزی می‌کند - به نحوی این حرف او مرا تکان داد - که ما باید با تجدید عهدمان با فلسفه با اطلاع از شیوه «طبیعت‌گرایی علمی دقیق» به جنگ برویم - به احتمال زیاد این امر بیماری - های ما را بدتر می‌کند نه درمان.

بله، چیزی در وضعیت فلسفه در حال خراب شدن است. تا آنجا که بتوانم به سراغ این موضوع خواهم رفت چنانکه یک دوست بی‌ریایی چند سال پیش گفت که حرفه ما «رو به افول» است. (تا کجا می‌توانم بروم؟ چه می‌توانم بگویم؟ تا مرز آسمان!)<sup>۵</sup>

---

۱. فیلسوف تحلیلی و نئوپراگماتیست آمریکایی

۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تبریز

۳. دانشجوی دکتری فلسفه معاصر دانشگاه تبریز

۴. این عبارات دوست داشتنی را از توصیف رود آیلند توسط منتقد معاصر اقتباس شده که در آن بر اعتقاد مستعمره بر رهایی کامل از دین هشدار می‌دهد. ر.ک:

1980 - *Puritan Boston and Quaker Philadelphia: Two Protestant Ethics and the Spirit of Class Authority and Leadership*. by E. Digby Baltzell.

۵. من این عبارت را از داستان برنارد گلدنبرگ در *Bias* (New York: Harper Perennial 2002) به عاریت گرفته‌ام. گزارشگری پرسیده بود که آخرین وضعیت تیمات چگونه است؟ ریچارد سون پاسخ داده بود که «کشتی در حال فرونشستن است». تا کجا می‌تواند فرو رود؟ تا مرز آسمان.

این امر چگونه رخ داد؟ برخی مسائل نتیجه تغییر و تحول در مدیریت دانشگاه-هاست که بر کل حرفه دانشگاهی تأثیر دارند: پیدایش بروکراسی، تأکید روزافزون بر «تولید»، فرهنگ در حال گسترش پروژه‌های تحقیقاتی و گرنت‌ها، تکیه روزافزون بر معیارهای شکست خورده ارزیابی آثار کیفی فکری، وسواس فکری به «پرستیژ» و غیره. و برخی مسائل نتیجه تغییر و تحول در نشر دانشگاهی است: رساندن تیراژ آثار به سطح بسیار گسترده، چاپ‌های شکارکننده خوانندگان که نویسندگان را همچون افرادی معرفی می‌کنند که قارچ‌وار محتوا تولید می‌کنند که حق و حقوق‌شان این است که آثارشان در جهان با سرو صدای زیاد به فروش برسد، بوالفضولی روزافزون ویراستاران کتاب که خودشان را وقف این می‌کنند که تضمین دهند که هر کس می‌تواند به همین شکل به طرز مهلکی دست به قلم ببرد و نشر دانشگاهی بی‌روح بنویسد تا هر زمان که دلش بخواهد و تن به فرایند داوری طولانی مدت بدهد و این امور نه تنها تا همین الان بی‌رحمانه مرسوم بوده بلکه همچنین گاهی علناً به طرزی معیوب ادامه دارد و قس علی هذا. اما برخی مسائل مختص رشته‌ها هستند: مثلاً دهه‌ها تولید Ph.D. های {فلسفه}، فشاری که ما روی دانشجویان تحصیلات تکمیلی می‌آوریم که حتماً باید چیزی چاپ کنند، در حالی دهان‌شان هنوز بوی شیر می‌دهد، اهمیت کاملاً تصنعی که ما به «تماس‌ها» و مهارت در جذب گرنت‌ها قائل هستیم و اراده خودمان را تسلیم قضاوت خودمان در ارسال مقالات به خدایان رتبه‌بندی در *Philolosophical Gourmet Report* می‌کنیم.

در چنین محیطی یعنی محیطی با انگیزه‌های گمراه‌کننده که در آن به افراد نه چندان جدی بلکه به افراد زیرک و تیزهوش، متظاهر، خود تبلیغ‌گر ماهر و افراد با روابط عمومی بالا پاداش می‌دهند، جای تعجب نیست که فضایی که کار خوب فکری و شاید اثر فلسفی خوب نیاز دارد یعنی صبر، صداقت فکری، واقع‌بینی،

۱. Report (سایت معروفی که اخبار مربوط به فلسفه را در جهان منتشر و رتبه‌بندی می‌کند). آدرس سایت:

جرات، فروتنی و قضاوت مستقل و غیره به سرعت در حال از بین رفتن هستند.<sup>۱</sup> نیز آیا جای تعجب نیست که در پاسخ به همه این انگیزه‌های گمراه‌کننده سالهاست که فلسفه در تماس خود با تاریخچه‌اش هرچه بیشتر و بیشتر بی‌خبر مانده و بیشتر و بیشتر به تخصصی‌شدن اعتیاد پیدا کرده و هرچه بیشتر به گروهک‌ها، زیرمجموعه‌ها، کارتل‌ها، تیول‌ها، مد و مدها تقسیم شده است: این «فمینیست» و آن فمینیست، این چیز و آن چیزی «فرمال»، فرقه پایدار کریپکی، شیوع مکرر حل مساله گتیه‌ها، رونق مبهم این مسائل، باندبازی در معرفت‌شناسی فضیلت، حباب معرفت‌شناسی اجتماعی و غیره. و- در حالی که جای شگفتی نیست که پارادیم نئوتحلیلی که هنوز به لحاظ نهادی نوپاست، ظاهراً به فرسودگی فکری بسیار نزدیک می‌شود- گرایش بارز کنونی شیفته «طبیعی‌کردن» پیاپی حیطه‌های فلسفه است مثل «فلسفه تجربی»، «نورو فلسفه»، هر چیزی را تکاملی تلقی کردن و غیره و الی آخر.<sup>۲</sup>

اما آیا آنطور که سردبیر مان ادعا می‌کند، یک رنسانس فلسفه دین‌محور نیز وجود دارد؟ اگر چنین می‌بود به آن می‌اندیشیدم و به آن توجه می‌کردم، ولی هیچ نشانه‌ای از چنین گرایشی را نمی‌بینم. به این دلیل است که در پاسخ به دعوت او- با این توضیح که اگر چنین جنبش مذهبی رخ می‌داد در آن صورت حق با من نبود- سوالم این است که مراد او از آن چه بوده است و کاملاً شگفت زده نمی‌شد

۱. درباره فرهنگ پروژه‌های پژوهش و گرنت محور نگاه کنید به:

Susan Haack, "Preposterism and its Consequences" (1996), in Haack, *Manifesto of a Passionate Moderate: Unfashionable Essays* (Chicago: University of Chicago Press, 1998), 188–208. On the erosion of academic virtues, see Susan Haack, "Out of Step: Academic Ethics in a Preposterous Environment," in Haack, *Putting Philosophy to Work: Inquiry and Its Place in Culture* (Amherst, NY: Prometheus Books, 2008; 2nd ed., 2013), 251–68 (text), 313–17 (notes).

۲. نگاه کنید به :

Susan Haack, "The Fragmentation of Philosophy, the Road to Reintegration," in Julia Göhner and Eva-Maria Jung, eds., *Susan Haack: Reintegrating Philosophy* (Berlin: Springer, 2016), 3–3

وقتی اذعان می‌کرد که چنین شاهد و مدرکی آنطور که خود گفته چیزی جز «حکایتی» بیش نبوده است. بنابراین تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که از اینجایی که من ایستاده‌ام به نظر می‌رسد که انگار بیرون از دانشگاه‌های مذهبی، فرهنگ غالب در دانشگاه‌ها (مثلاً در این کشور {آمریکا}) عملاً فرهنگ سکولار در حال گسترش است.<sup>۱</sup>

اما آیا هدف اثر کنونی آشتی دادن /یمان مشترک دیویی با بقیه نوشته‌هایش به قول سردبیرمان با «داستان‌گویی» اش است؟ من بواسطه بینش خودم تنها می‌توانم بگویم که تحقیق و تفحص عالمانه از این سنخ یک گام به جلوست نه به عنوان چیزی که باید از آن ترسید. خیلی خوب، درباره آن گرنت‌هایی سنگینی که توسط بنیاد تمپلتون به آن پول هنگفت داده چه بگوییم؟ آیا آنها به معنای واقعی کلمه اعمال نفوذ نمی‌کنند؟ من شاهد و مدرکی بر این امر ندارم. اینطور نیست که تنها به واسطه قضاوتم از روی تجربه (محدودم) بگویم که معامله خوب با تمپلتون به معنای هدر دادن پول بر سر کنفرانس‌ها و سخنرانی‌هایی است که شاید در بهترین حالت بتوان آن را «هیاهو برسر هیچ» توصیف کرد. همچنین است درباره برنامه کاری مذهبی تمپلتون که رازی آنچنانی ندارد - ما همه از آن خبر داریم و مطمئناً اگر ذره‌ای از آن لیس می‌کردیم نسبت به آن تخفیف قائل می‌شدیم.

اما حتی اگر در اشتباه باشم و نفوذ تمپلتون در حیطه ما بسیار زیاد است، این امر نمی‌تواند تنها به این دلیل باشد که اساتید فلسفه به حد کافی احمق شده‌اند که خریدار این فکر باشند که چیزی که برای انجام یک کار مفید و خوب نیاز داریم این است که چمدان‌هایی از پول برای تیم پژوهشی، دستیاران، تجهیزات، سفر برای کنفرانس‌ها و امثالهم بگیریم. مزخرف است! چه قدر محتمل است که یک فیلسوف در مورد مساله‌ای مهم پیشرفت واقعی داشته باشد به این دلیل که

1. America's Changing Religious Landscape," Pew Research Center (May 2015), p. 2: the fastest-growing religious affiliation is "none."

تمپلتون برای انجام این کار میلیون‌ها دلار به او می‌دهد؟ پر معناتر اینکه اگر او وقت خودش را در جلسات با «کارگروه پژوهشی» اش و مدیریت گروه دستیاران و بودجه هنگفت تلف کند، خیلی بدتر از آن، محال است موفق شود. مطمئناً کسب گرنت هنگفت احتمالاً شما در تیم‌تان به فرد مهم و ماهر در این کار تبدیل خواهد کرد و در نتیجه حتی ممکن است این پول شما را در حرفه‌تان «تامدار» کند. اما همه ما می‌دانیم اگر با خودمان روراست باشیم، می‌دانیم که انجام یک کار خوب فلسفی این نیست که به افراد برگزیده گرنت‌های هنگفت بدهیم بلکه باید به افراد جدی و مصمم در این کار امکان آزادی داده شود تا ایده‌ها آنها را هدایت کند (نه پول) یعنی از فشار عجله برای اتمام کار رها شوند و از اغراق در نتایج و از رسیدن به نتایجی که ظاهراً به لحاظ سیاسی مقبول است بپرهیزند و از این نگرانی‌هایی یابند که در سازگاری با سبک و مدفکری رایج موفق نشده‌اند یا نتوانند به راحتی در ژورنال‌های «مشهور» مقاله چاپ کنند و بطور کلی از خواسته‌هایی برای پیشرفت و کسب موفقیت‌های یابند.

احتمالاً تا حالا برخی خوانندگان بی‌صبرانه با چشمانی ذوق‌زده در انتظار نشسته‌اند. حتی اگر متقاعد نشده‌اید که به گفته سردبیرمان نفوذ مذهبی فراینده عنصری مهم در انحطاط رشته ماست، مطمئناً آنها خواهد پرسید که آیا شما قبول دارید که بهتر است فلسفه را بر پایه طبیعت‌گرایی شدید علمی ارزیابی کنیم؟ متأسفم، نه: البته در اینجا به قید و استثنای واقعی قائلم. به یک دلیل؛ تاکنون «طبیعت‌گرایی» (مثل «رنالیسم»، «نسبی‌گرایی»، «پراگماتیسم»، «فمینیسم» و غیره) چنان فراوان و چنان نادرست به کار رفته که بیش از آنکه مفید باشد گیج‌کننده بوده است. آن به طرزی مبهم به خانواده آشفته‌ای از دسته افکار اشاره دارد، خانواده‌ای با تعارفات معمولی خاله زنکی، عموهای الکلی، بچه‌های بی‌ادب، نوجوانان تازه به سن بلوغ رسیده، پدر بزرگ دیوانه‌ای هنوز در خیال خود در میدان جنگ روزهای باشکوه گذشته می‌جنگند. به دلیل دیگر و اغلب مرتبط با

اهداف کنونی، شیخ زشتی در عمارت خانواده طبیعت‌گرا دائماً پرسه می‌زند: شیخ علم‌گرایی (scientism) یعنی تسلیم بی‌چون و چرا و بی‌جا به علوم. به یک معنا فلسفه من یقیناً طبیعت‌گرایانه است. آن بر فرضیات فراطبیعی استوار نیست، نیز به نتایج فراطبیعی ختم نمی‌شود؛ و من کمترین تمایلی به توسل به حیرت و تعالی ندارم. بعلاوه من فکر می‌کنم که فلسفه درباره جهان است نه فقط درباره مفاهیم یا زبان‌مان؛ پس رویکرد من، آنطور که در دفاع از علم گفته‌ام، «دنیوی» است<sup>۱</sup>؛ آن بر تجربه و نیز استدلال استوار است و کاملاً از پذیرش کار علمی مرتبط استقبال می‌کند. خلاصه اینکه، فلسفه من نماینده معتدل‌ترین شکل طبیعت‌گرایی به مثابه نقطه مقابل فراطبیعت‌گرایی و طبیعت‌گرایی به مثابه نقطه مقابل پیشینی‌گرایی است. اما همانطور که واژه «معتدل‌ترین» گویای آن است، من هیچ نوع همدلی با علم‌گرایی ندارم؛ مخصوصاً اعتقاد ندارم که ما هم می‌توانیم از یک طرف پرسش‌های فلسفی به دست علوم بدهیم و هم پرسش‌های قابل حل از جانب علوم را موجه بدانیم<sup>۲</sup>. و این امر مرا در برابر جزر و مد طبیعت‌گرایی‌های فلسفی علم‌گرایانه شناور نگه می‌دارد.

سی سال پیش به تأسی از «معرفت‌شناسی طبیعی‌شده»<sup>۳</sup> کاملاً مبهم کواين، آلوین گولدمن وعده می‌داد که علوم شناختی به ما خواهد گفت که آیا ساختار توجیه معرفتی مبنایگرایانه است یا انسجام‌گرایانه<sup>۴</sup> و استفان استیج و چرچلند<sup>۵</sup>

1. Susan Haack, *Defending Science—Within Reason: Between Scientism and Cynicism* (Amherst, NY: Prometheus Books, 2003), p. 52.

2. See Susan Haack, "Six Signs of Scientism" (2012), in Haack, *Putting Philosophy to Work*, 105–20 (text), 278–63 (notes); *Scientism and Its Discontents* (Rounded Globe, 2017).

3. W. V. Quine, "Epistemology Naturalized," in *Ontological Relativity and Other Essays* (New York: Columbia University Press, 1969), 69–90. For disambiguation, see Haack, *Evidence and Inquiry* (1993; 2nd ed., Amherst, NY: Prometheus Books, 2009), ch.6.

4. Alvin Goldman, *Epistemology and Cognition* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1986); roundly criticized in Haack, *Evidence and Inquiry*, ch.7.

5. Stephen P. Stich, *From Folk Psychology to Cognitive Science* (Cambridge, MA: Bradford Books, 1983); Paul M. Churchland, "Eliminative Materialism and the Propositional Attitudes," *Journal of Philosophy* 88, no.2 (1981): 67–89; Patricia

داشتند اعلام می‌کردند که علم-علم‌شناختی در معنای استیچی و علم عصب در معنای چرچلند- نشان داده که هستی‌شناسی روان‌شناختی سنتی باورها و امیال به اندازه فلژیستون اسرارآمیز است به طوری که معرفت‌شناسی یک شبه-رشته (pseudo-discipline) است یعنی «موضوعی» است بدون محتوا. گاهی چنین مفاهیمی همچون ناهنجاری‌های عجیب و غریب به نظر می‌رسند ولی اکنون آنها چنان پیش پا افتاده هستند که به ندرت اشاره می‌کنیم که آنها چقدر نامعقول هستند.

گاهی کواین از لفظ «علم» به صورت مبهم و دوپهلوی برای اشاره به معرفت تجربی فرضی‌مان استفاده کرده و گاهی برای اشاره به علوم خاص؛ اکنون به نظر می‌رسد که معادله کاذب «معرفت تجربی» با «معرفت علمی» همه جا موجود است. فیلسوفان «آزمایش‌گرا» و «تجربه‌گرا» با سبک شخصی به دنبال رویای قدیمی گلدمن یعنی گرفتن نتایج فلسفی بنیادی از آزمایش‌های و کاوش‌های روان-شناختی‌اند؛ حامیان «متافیزیک طبیعی‌شده» - که آشکارا از پرسش‌های مربوط به تاریخ، حقوق و غیره غافل‌اند و نمی‌پرسند که گروه‌های فیزیکی در کدام ساختمان قرار دارند و آنها صبحانه چه خورده‌اند- با قطعیت به ما اطمینان خاطر می‌دهند که «نسبت به هرچه که مربوط به امر مسلم جهان است فرایندهای نهادی علمی مطلقاً و منحصرأ از مرجعیت برخوردارند.»<sup>۱</sup>

اما برچسب طبیعت‌گرایی در اینجا مستقیماً مورد بحث است یعنی درباره طبیعت‌گرایی به مثابه نقطه مقابل فراطبیعت‌گرایی (supernaturalism) چه می‌توان گفت؟ خواه این امر به مثابه تزی متافیزیکی تعبیر شود در برابر این مفهوم که هیچ هستنده یا پدیده فراطبیعی و غیره وجود ندارد، خواه به مثابه یک اصل

---

Smith Churchland, Epistemology in the Age of Neuroscience," *Journal of Philosophy* 84, no.10 (1987): 544-53; all roundly criticized in Haack, *Evidence and Inquiry*, ch.8.

1. James Ladyman, Donald Ross, et al., *Every Thing Must Go: Metaphysics Naturalized* (Oxford: Oxford University Press, 2007), p. 28.

روش شناختی در برابر این مفهوم که ما باید از فرض چنین چیزهایی اجتناب ورزیم؛ این امر کاملاً امری سلبی و منفی است، برخی انواع رویکرد و برخی انواع نظریه را منتفی می‌سازد اما در اینکه از آنجا باید به کجا برویم سکوت اختیار می‌کند. یا اینطور به نظر می‌رسد. اما سردبیرمان در این فرض به هیچ وجه تنها نیست که اگر ما فراطبیعت‌گرایی را رد کنیم باید نتیجه بگیریم که چیزی جز «ماده و انرژی و برهم کنش‌های آنها» وجود ندارد و اینکه این امر بدین معناست که فلسفه برای پرسش‌هایش باید به پاسخ‌های علم چشم بدوزد. حتی اگر ما بتوانیم تفسیری را تشریح کنیم که در آن این تزی «چیزی جز» صادق باشد، این نتیجه حاصل نمی‌شود که علوم می‌توانند مسائل فلسفی را حل کنند. در واقع این استدلال که گویی علم دقیقاً می‌تواند هم تراز استدلال افراد مذهبی باشد که فصیحانه می‌پرسند که «آیا علم می‌تواند هر چیزی را تبیین کند؟» این نکته را مسلم فرض می‌گیرند که اگر پاسخ «نه» است پس دین باید این شکاف‌ها را پر کند و آن هیچ عیب و نقصی ندارد.

بنابراین، درست همانطور که طبیعت‌گرایی به مثابه نقطه مقابل پیشینی‌گرایی در مقابل علم سر تعظیم فرود می‌آورد وقتی به اشتباه تصور می‌کند که هر آنچه که پیشینی نیست باید مربوط به علم باشد و طبیعت‌گرایی به مثابه نقطه مقابل فراطبیعت‌گرایی در برابر علم سر تعظیم فرود می‌آورد وقتی به اشتباه تصور می‌کند که هر آنچه که مربوط به دین نیست باید مربوط به علم باشد. گیریم که «تبیین‌های» الهیاتی حقیقتاً چیزی را تبیین نمی‌کنند<sup>۱</sup>، ولی این نتیجه حاصل نمی‌شود و درست نیست که علم می‌تواند هر چیزی را تبیین کند. شکی نیست که دستاوردهای علوم شایسته احترام و تحسین ما هستند. اما علم نیز مثل هر کار بشری خطاپذیر و ناکامل است و حتی محدودیت‌هایی در حوزه پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین علم آینده قابل تصور است.

1. [12] Susan Haack, "Fallibilism and Faith, Naturalism and the Supernatural, Science and Religion" (2005) in *Putting Philosophy to Work*, 199–208 (text), 306–07 (notes).



برای مثال ممکن است روان‌شناسی تکاملی حرفهای خوبی درباره منشأ احساسات اخلاقی یا ارزش ماندگار نوع دوستی بشر به ما بگوید، اما نمی‌تواند به ما بگوید که آیا، یا به تعبیر دیگر، چرا چنین احساساتی یا تمایلی برای کمک به دیگران می‌تواند بنیاد اخلاق را تشکیل دهد. علم شناختی ممکن است حرفهای خوبی درباره تمایل افراد به بیان و یادآوری شاهد و مدرک مثبتی برای این امور برای ما بگوید و از شاهد و مدرک منفی چشم‌پوشد یا غافل بماند؛ ولی نمی‌تواند به ما بگوید که چه چیزی شاهد و مدرک را مثبت یا منفی می‌سازد یا چه چیزی آن را قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌سازد. علم اعصاب ممکن است حرفهای خوبی درباره آنچه که در مغز رخ می‌دهد بگوید هنگامی که کسی باور تازه‌ای را کسب می‌کند یا از باور قدیمی دست برمی‌دارد؛ ولی نمی‌تواند به ما بگوید که باور داشتن به چیزی مستلزم چه چیزی است یا چه چیزی باور را به این باور تبدیل می‌کند که  $12 = 7+5$  است تا این باور که نمایشنامه‌های شکسپیر توسط بیکن نوشته شده‌اند یا چه شاهد و مدرکی تغییر یک باور را تضمین می‌کند. بطور کلی، هیچ یک از علوم نمی‌توانند به ما بگویند که آیا و چرا علم ادعای مشروعی دارد که شناختی از جهان به ما می‌دهد یا جهان چگونه باید باشد و ما چگونه باید باشیم؛ حتی اگر علم امری ممکن باشد.

و جزر و مد فلسفه علمی نه تنها تهدیدی برای ترک خود علم است که به آن متوسل می‌شود علمی که بدون لنگر عقلانی دستخوش طوفان است بلکه همچنین نشانه غرق شدن کشتی خود فلسفه نیز است. لازم نیست این فاجعه را تخیل کنیم، می‌توانیم آن را در مقابل دیدگانمان به روشنی در {کتاب} واقعیت / از نظر ملحد<sup>۱</sup> آکس روزنبرگ تماشا کنیم. عنوان کتاب او با پیشفرض‌های اش بیانگر آن است که این کتاب برای همه ما سخن می‌گوید، باید پیشاپیش پرچم قرمز را بالا ببریم. حرکت بعدی او - ضمن پذیرش «علم‌گرایی» که همه ملحدان

---

1. Alex Rosenberg, *The Atheist's View of Reality: Enjoying Life without Illusions* (New York: W. W. Norton, 2011).

در آن سهیم‌اند- کارها را بدتر می‌کند. به یک دلیل خطای مسلم آن این است: «علم‌گرایی» مدتهاست که واژه‌ای تحقیرآمیز شده است و به هر حال ما پیشاپیش واژه کاملاً خوبی برای این دیدگاه داریم که همه ملحدان در آن سهیم‌اند: «الحد» (atheism). به دلیل دیگر، این مانور زبانی صرف مبین این واقعیت است که به هیچ وجه همه ملحدان بواسطه ملاحظات علمی برانگیخته نمی‌شوند.<sup>۱</sup> و از آن به بعد همچون بچه‌ها می‌گوییم که «بدتر و بدتر». وردش را بی‌پایان چنین تکرار می‌کند: «فیزیک تمام واقعیت‌ها را اثبات می‌کند» و روزنبرگ با خوشحالی اعلام می‌کند که این امر به این معناست که هیچ معنایی، هیچ ارزشی-اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و ظاهراً معرفت‌شناختی-وجود ندارد و در واقع هیچ روحی وجود ندارد: «مغز هر کاری را بدون اندیشیدن به چیزی انجام می‌دهد».<sup>۲</sup>

ممکن است بگویید «خیلی خوب! بله! این چیز وحشتناکی است؛ ولی این آن چیزی نیست که ما اومانیست‌های متعارف مطرح می‌کنیم.» من از شنیدن آن خوشحالم ولی شما حرف خودم را به خودم می‌گویید. آقای پروفیسور روزنبرگ! به نظر من پاسخ دادن به پرسش‌هایی از قبیل «ویژگی شاخص ذهن بشر چیست؟»، «رابطه واقعیت اجتماعی و طبیعی چیست؟»، «فلسفه چه تفاوتی با علوم دارد؟»، «فلسفه چه باید از علوم یاد بگیرد و آنها چه باید از فلسفه یاد بگیرند؟» و غیره نیاز به کار فلسفی جدی دارد و کار فلسفی جدی مثل هر کار فلسفی به معنی تلاش راستین برای کشف حقیقت هر پرسشی مهم است حقیقت هرچه می‌خواهد باشد.<sup>۳</sup> اگر غیر از این تلاش بر شعارها تکیه کنیم- خواه شعارهای مذهبی مثل «حیرت و تعالی را بازگردانید» خواه شعارهای ضدمذهبی مثل «طبیعت‌گرایی علمی را نجات دهید» به چیزی فروخواهیم غلتید که پیرس

1. Richard Robinson's *An Atheist's Values* (London: Oxford University Press, 1964), for example, made no mention of Darwin, evolution, cosmology, etc., but relied substantially on the argument from evil

2. Rosenberg, *The Atheist's View of Reality*, pp. 20, 81, 113, 162, 194, 219, 220, 220, 223, 241, 244, 313.

3. See Susan Haack, "Serious Philosophy," *Spazio filosofico* 18 (2016): 395-407.

استدلال قلبی (sham reasoning) نامیده است: یعنی «دیگر استدلال تعیین نمی‌کند که نتیجه چه خواهد بود بلکه نتیجه تعیین می‌کند که استدلال چه خواهد بود.» او در ۱۸۹۶ هشدار داد که نتیجه قطعی «زوال سریع توان فکری» خواهد بود که او با تأسف ادامه داد که «این آن چیزی که جلوی چشمان ما در حال رخ دادن است.»<sup>۱</sup> متأسفانه این امر هنوز رخ می‌دهد.<sup>۲</sup>

سوزان هاگ / ۲۰۱۷ / دانشگاه میامی - ایالات متحده آمریکا

---

1. C. S. Peirce, *Collected Papers*, eds. Charles Hartshorne, Paul Weiss and (vols. 7 and 8) Arthur Burks (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1931–58), 1.57–58 (c.1896).

2 . Thanks to Mark Migotti for helpful comments on a draft, and to William Scott Green and Elaine Sternberg for helpful conversations